

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

لأن الواقع أوسع من تلك المرتبة ألا ترى أن الأشياء التي ليست بينها علاقة ذاتية ليس وجود بعضها و لا عدمها في مرتبة وجود الآخر أو عدمه على أن تقيض وجود الشيء في مرتبة من المراتب دفع وجوده فيها بأن تكون المرتبة ظرفاً للمنفى لا للمنفى أعنى رفع المقيد لا الرفع المقيد

در مباحث گذشته عرض شد که اصطلاحی که وضع شده برای سلب مقید این برای رفع خود سلب مقید است یعنی انسان در سلب یک غیر از یک موضوع یک وقتی خود آن موضوع را فی حد نفسه خارج از تعنون به عنوان مقید و تقید به عنوان این مقید و متصف به وصف مقید در کلام قرار می دهد و یک وقتی هم وصف را از خود موضوع یعنی با اثبات موضوع رفع قید از آن می کند یعنی موضوع و ذات موضوع را آبی از اتصاف به وصف و از تقید به قید می داند این دو مسئله است البته شبیه این مسئله و نظیرش مسئله سالبه انتفاع محمول یا به انتفاع موضوع است که در آن جا یک وقتی شما می گوئید که فلانی این چنین وصفی را ندارد و متصف به این وصف نیست و گاهی نه اصلاً به طور کلی می گوئید که فلانی وجود ندارد تا این که متصف به این وصف باشد یا متصف به این وصف نباشد و مسائل و موارد فرق می کند این طور نیست که انسان در محاورات خود ناظر به این جهات نباشد در بعضی از جاها انسان نمی خواهد شخص اطلاع بر عدم موضوع داشته باشد که اصلاً همچنین موضوعی نیست بلکه صرفاً می خواهد نفی یک وصفی را بکند اگر به شخص بگوید این موضوع از اصلش غلط است ممکن است در محاذیری واقع شود که آنی که به این شخص می گوئید آیا این متصف است یا متصف نیست، اصلاً وجود خارجی ندارد که

شما به هم می‌پرید، اصلا وجود ندارد، اصلا زیدی نیست که عالم باشد یا نباشد زید عالم نیست یعنی شما دنبال کسی دیگر برو به این قضیه شما نمی‌رسید در تشخیص کسی که مثلا فلانی اعلم از فلانی است باید از او تقلید کنید می‌گویی نه او اعلم نیست حالا او اصلا ده سال است که فوت کرده است آن کسی که می‌خواهی از او تقلید کنی اصلا زنده است یا نه تعلق اکیدی به او دارد بدون او نماز و روزه اش قبول نیست بگو برو از کسی دیگر تقلید کن اصلا مرده است و فوت کرده است حالا می‌خواهی از که تقلید کنی موارد فرق می‌کند در محاورات متفاوت است، انسان در جاهای موارد مختلف استفاده می‌کند مثلا به جای سلب مقید، السلب المقید را در آن جا می‌آورد یا به جای سلب مقید که عنوان ظرف باشد .

در اینجا مرحوم آخوند می‌فرماید که در مسئله رفع سلب در این جا خود قید حیثیت مقدم می‌شود بر سلب یعنی الانسان من حیث هو هو لیس بکاتب یعنی در این جا انسان من حیث هو هو اول ثابت شده است انسان از نظر ذاتش از نظر جنس لیس بکاتب درست است چون ذات انسان قابلیت بر کتابت را ندارد یعنی آبی از کتابت است. لیس بضاحک، لیس بماش در این جا لحاظ خود این ذات است که آبی از آن جهت و از آن اوصافی است که آنها اوصاف وجودی هستند لذا در مورد اخذ موضوع گاهی موضوع لا بشرط اخذ می‌شود، لا بشرط از وجود و عدم در این جا همان حیثیت رتبه ملاحظه می‌شود یعنی خود موضوع فی حد نفسه مورد برای نفی وصف و همین طور نفی نفس قرار می‌گردد، گاهی موضوع را شما مقارن با وجود در نظر می‌گیرید در این جا این موضوع باید اوصافی که به او حمل می‌شود، اوصاف وجودیه باشد و آبی از اتصاف به وصف نباشد گاهی موضوع را اصلا به شرط وجود شما در نظر می‌گیرید در آن جا اوصافی را که بر این وجود حمل می‌کنید همه باید اوصافی باشد که بالفعل

وجود داشته باشند نه این که بالقوه باشد. لذا در باب تنجز و فعلیت تکلیف در آن جا حد تنجز همیشه به شرط وجود است نه مقارن با وجود یعنی حرمتی که می رود روی مسئله خمر، این حرمت خمر در عالم ملاکات این حرمت به ماهیت به مقارن با وجود این ماهیت تعلق می گیرد نه ماهیت من حیث هی هی لذا قبلا عرض شد معنا ندارد که به خود خمر فی حد نفسه حرمت تعلق بگیرد، خود ماهیت خمر این امر به حرمت و وجوب و تکلیف بر نمی دارد خود خمر فی حد نفسه شیء من الاشیاء است این مسئله حرمت به شرب خمر تعلق می گیرد این شرب یک فعلی است که می شود در تحت اختیار و اراده قرار بگیرد خود خمر فی حد نفسه در تحت اختیار و اراده نیست الخمر خمر همانظوری که الکتاب کتاب و الفراش و فراش الشجر شجر اینها اموری هستند که متعلق به اراده و اختیار مکلف نیستند اشیاء خارجی هستند و ذواتی هستند که ربطی به مکلف و اراده و اختیار او ندارد آنی که تعلق می گیرد احکام به او مکلف است و فعل مکلف است که جنبه اختیاری دارد، حتی تصرفات او که جنبه اختیاری ندارد مثل تنفس و ضربان قلب و کارکردن مزاج و رؤیت و امثال ذلک اینها به آن تعلق نمی گیرد. به افعال غیر اختیاری آن رویتی به آن فعل تعلق می گیرد که جنبه اختیاری داشته باشد. می تواند نگاه کند می گویند نگاه نکن. اما به ضربان قلب بگویند نزن! به این تکلیف تعلق نمی گیرد بنابراین تکلیفی که تعلق می گیرد به شیء و به ذوات به لحاظ تعلق تصرف مکلف است به آنها نه به لحاظ خودش فی حد نفسه، بنابراین چنانکه نسبت به خود ذات خمر، حرمت و حلیت معنا ندارد، نسبت به شرب خمر هم حرمت و حلیت معنا ندارد مگر این که آن مقارن با وجود باشد یعنی شرب خمر مقارن با وجود این شرب خمر به قید اقتران با وجود است نه به قید عدم الاقتران به وجود، یعنی شرب خمر مشروط بعدم الاقتران فرض کنید که خمر در کره ماه است خمر در

روی کره ارض نیست در این جا حرمت به آن تعلق نمی گیرد چون در این جا خمر در کره ماه و کره قمر این مشروط به عدم الوجود فی الارض است و هیچ وقت حکم به فعلی که به خواست و اراده مکلف تعلق نمی گیرد حکم به او تعلق نمی گیرد این که در عالم ملاکات مسئله و قضیه حقیقیه و طبیعییه خارج از تحقق خارجی و تعیین خارجی است بلکه به نفس ملاک است در این کلام محل تأمل است. بله در عالم ملاکات حکم شارع روی موضوع به لحاظ فعل مکلف مقارن بالوجود است یعنی در صورت اقتران بالوجود، در اینجا حکم شارع بر حرمت یا بر وجوب یا سایر احکام به موضوع تعلق می گیرد موضوع مقارن بالوجود یعنی موضوع غیر آبی از وجود یعنی این که همان اقتضای طبع خود قضیه طبیعییه بدون ملاحظه و تأمل دیگری همان اقتران بالوجود است وقتی که شما می گوئید که فلان کار حرام است یا فلان کار واجب است و یا مستحب است در این جا به نفس طبیعییت بدون لحاظ وجود این حرف را نمی زنید یعنی در عالم تخیل و ذهنیت این حرام است چیزی که در عالم تعلق نگرفته است اراده و خواست مکلف به او چگونه حرام می شود؟ چگونه موضوعی برای مکلف حرام است در حالیکه در اختیار او نیست و هنوز وجود خارجی ندارد؟ مثلاً فرض که الان حرکت کردن به سوی مدینه برای نصرت امام زمان و به خاطر ظهور، واجب است اصلاً ظهور نکرده است، وقتی ظهور نکرده چه چیزی واجب است؟ انتظار یک مطلب دیگر است. وقتی قضیه در این جا مشروط العدم است یعنی شرط عدم در این مسئله تحقق دارد مثل وجوب مشروط می ماند که این شرط تحقق شرط این واجب در این جا در اختیار مکلف نیست فرض کنید مثل زوال شمس می ماند یا مثل غروب خورشید می ماند، یا فرض کنید دخول شهر رمضان، یا امثال ذلک مثل بلوغ می ماند. بنابراین حکمی که روی موضوع در قضایای طبیعییه و ماهیتی می آید در این جا اختلاف شده و اشکالی که پیش آمده

وباعث شده که در این جا مرحوم نائینی قضایای طبیعی را با قضایای ماهیه که در آنجا لابلشرط از اتصاف به حکم و نقیضش است اشتباه گرفته است در این موارد خود قضیه طبیعی فی حد نفسه من حیث هی هی، لابلشرط از وجود و لابلشرط از عدم، حکم به آن تعلق نمی گیرد. قضیه طبیعی ای که متعلق برای حکم است در این جا مقترن بالوجود لحاظ شده است یعنی آن قضیه ای که آبی از اقتران به وجود خارجی نیست و می شود در اختیار مکلف قرار بگیرد. اما فرض کنید که حکمی وجود دارد که اصلا این حکم را می دانیم که دیگر تا وقتی که زنده هستیم، امکان ندارد که برای ما پیدا شود فرض کنید، وضعیت کره ارض به نحوی شد که دیگر امکان استحصال خمر امکانش نبود و دیگر ممتنع شد اصلا به طور کلی شرب خمر برداشته می شود. نه این که شرب خمر الان در این زمان فعلیت پیدا نکرده است، نه شرب خمر تابع وجود موضوع است. وجود موضوع باشد این حکم شرب هست اگر وجود موضوع نباشد نیست. قبل از این که اصلا در این دنیا خمیری باشد آیا حکم شرب خمر هم بوده است یا نبوده؟ نه نبوده است، حکم شرب خمر در علم عنایی حق بوده است. درست است زمانی خدا بوده است و می دانسته که بعدا در روی زمین افراد عنب را تبدیل به خمر می کنند این مسئله بوده است ولی صحبت در مقام تشریح است نه صحبت در علم عنایی حق، در علم عنایی حق مسائلی که در آینده اتفاق می افتد هست و به ما ربطی ندارد. صحبت در این است که آیا حکم حرمت برای خمر مشرع^۱ ام لا؟ صحبت در تشریح تعلیقی است یعنی اگر موضوع برای حرمت وجود داشته باشد و در اختیار هم باشد، تشریح در اینجا وجود دارد. اگر نباشد تشریح نیست. این را می گویند موضوع مقترن بالوجود. موضوع دوم موضوع مشروط به وجود است اینجا آن جایی است که برای انسان تکلیف تنجیزی می آید یعنی خمر حاضر، خمیری که در مقابل است، خمیری که در دسترس است

آن در اینجا طبعا مشروط به وجود است و در آنجا حکم تنجیز پیدا می کند بنابراین در هر جایی که دیدیم حکم در آن جا فعلیت و تنجیز پیدا کرده است البته به اختلاف در اصطلاح که بعضی فعلیت را مقدم بر تنجیز می دانند و بعضی ها تنجیز را مقدم بر فعلیت می دانند. ما تنجیز را متأخر از فعلیت می دانیم، فعلیت حکمی است که مکلف مثل واجب مطلق است حکمی است که تعلق گرفته بر ذمه مکلف، منتهی از نظر وجود خارجی هنوز به مرتبه تنجیز نرسیده است مرتبه تنجیز یعنی در مرتبه ای که مکلف مبتلا شود به اتیان آن فعل، آن مرتبه تنجیز است. برای این که بعضی آمده اند مسئله تنجیز را قبل از فعلیت قرار داده اند این فقط یک اصطلاح است

تلمیذ: اگر قائل بشویم مراتب حکم است، چه اشکالی دارد ولو بالفعل نشد، یا منجز نشده، شارع حکم آنرا بیان می کند، یعنی بر فرض الوجود حکم را بیان می کند؟

استاد: همان چهار مرتبه

تلمیذ: مانند قانون گذاری که بر فرض الوجود قانون گذاری می کنند استاد: احکام الهی مشروط به وجود موجودات نیست مثل قانون گذاری نیست شما مؤید هستید با بیان دیگر آن کسانی که می گویند که حکم مشروط به وجود موضوع نیست در آنجا عدم العباء از اقتران را مورد نظر دارند یعنی در یک ظرف ذهنی این موضوع را آبی از وجود نمی دانند و خود موضوع را به نسبت وجود و عدم مطلق می دانند صحبت ما در آن جایی است که موضوع آبی از وجود است یعنی شرایط در وضعیتی و به نحوی است که اصلا امکان تحقق یک این چنین چیزی دیگر وجود ندارد بحث در اینجا است آیا در این وضعیت باز شارع حکیم می تواند حکمی را تشریح کند با این لحاظ که مکلف قادر بر اتیان به او الی الابد نخواهد بود؟ به طوری که الان فرض کنید آیا ما دارای جناح هستیم که بال بزیم

که مثلا شارع بگوید چون احتمالا بشر روزی جناح پیدا می کند و برای آن روز از الان حکم جعل کند که در سه سال دیگر اگر بال درآورد، حکم او چیست؟ آیا حرمت ندارد که بال بزند و برود خانه مردم؟ تشریح این مسئله در شرع نشده است و خنده دار است که بگویند که یک مشرع حکیم برای یک حکم مبادا، یک موضوع و وصف تعلیقی و موضوع مفروض ذهنی بیاید و حکم جعل کند که شارع آمده برای روز یکه مابتوانیم با ما وسیله ای مانند هلیکوپتر درست کنیم و در آن بنشینیم فرض کنید نشستن در هلیکوپتر (اسم به این قشنگی، بالگرد چیست؟ طیاره هم می چرخد) برای این آمده حکم جعل کرده گفته خودت بال نداری ولی اگر وسیله ای درست کردی و در آن نشستی که می توانی بروی و خانه همسایه را ببینی حرام است. یعنی رؤیت منزل همسایه، چون منزل، منزل اجنبیه است و در آنجا منزل، منزل خصوصی است و اختیار رؤیت و عدم رؤیت به عهده صاحب البیت است لذا رویت منزل همسایه تصرف و تجاوز از حد است و این می شود حرام است. یا رویت فعلیت دارد و در این که خود انسان یک روزی بر اثر فرض کنید اختلالات ژنتیکی، بر اثر دستکاری که بعدا احتمال می دهیم بالی پیدا کند و این چنین وضعیتی پیدا کند که خود انسان بدون وسیله مثلا انسان با کایت هم پرواز می کند و رؤیت منزل همسایه بدون اجازه صاحب البیت حرام است. ولی صحبت در نفس آن عملی است که به خود مکلف بدون لحاظ رؤیت است یعنی شارع بگوید بال زدن تو می شود حرام، نه رویت، این برای چیست؟ وقتی فرض کنید درده سال دیگر یا صد سال دیگر و در آینده بشری درست شود که افراد انسان به این شکل در بیایند و خنده دار است که فقط در عالم تصور و عالم ذهنیت این مسئله است این حکم پرزدن انسان یا حکم امور دیگری به طور کلی در اختیار انسان نیست از این نقطه نظر اصلا معنا ندارد. یا مثلا برده در زمانی بوده ولی الان شرایطی است که نیست امام زمان هم

ظهور کند برده نمی آورد، اسلام در همه جا گسترش پیدا می کند در شرایط فعلی مسئله فرق می کند موضوعاتی که به طور کلی در گذشته بودند و موقعیت آنها گذشته و به طور کلی صحبت در این است که در تشریح آورده نمی شود نه این که در تشریح بیاید منتهی فعلیت و تنجز آن موقوف به شرط الوجود باشد شارع این مسئله را نمی تواند تشریح کند فرض کنید که به طور کلی اگر یک دینی بعدا تشریح شود، ناسخ دین اول است این هم به یک همچنین وضعیت است. بنابراین که قدرت مکلف و اختیار مکلف به او تعلق نتواند بگیرد یک این چنین چیزی را شارع به چه ملاکی تشریح کند؟ تا این که بعدا آیا مکلف قادر باشد یا نباشد؟ به چه ملاکی شارع تشریح کند؟ شارع می خواهد کتابش را قطور کند که بگوید چقدر دین من فروعاً زیاد دارد و به قول آقای که صحیفه سجادیه نوشته است و دعای دروغ من درآوردی نوشته است. تو که می گویی این روایت من درآوردی است و از امام نیست و عبارات او غلط است. تو بیجا کردی صحیفه سجادیه نوشتی! به چه حقی؟ خودت می گویی دعا من درآوردی است در عین حال هم می نویسی؟! مرحوم آقا فرمودند: می خواهی کتابت را کلفت کنی که بزرگ شده یعنی علمیت ما تقوای ما؟! بر مبانی ما این را اقتضا می کند که شما بیاید کتابی تألیف کنید و مجموعه ای در ادعیه امام سجاد علیه السلام بیاورید با علم به این که اینها جعلی است و بگویید اینها را نوشتیم. بیخود کردی نوشتی، برای چه نوشتی؟ چرا دعایی می نویسی که باعث شبهه شود تو که سند این را نمی دانی بیخود می نویسی! همین که الان در معرض افراد قرار می دهی حرام است. در راه می آمدیم با فردی صحبت می کردم: آقا شیخ عباس سنگی در چاه انداخته و حالا هزار نفر باید آنرا در بیاورند! تو که روایت نروروز را می دانی که این روایت سندش درست نیست به چه حقی در مفاتیح می نویسی؟ مفاتیحی که عوام تالی تلو قرآن در منازل قرار داده اند! آیا

مجتهد باید این مسئله را حل کند؟ همه افراد که مجتهد نیستند می گویند هر چه آقا شیخ عباس گفته درست و خوب است! انگار مفاتیح لوح محفوظ است!! اینها مسئولیتهایی است که عالم دینی در قبال افراد و اجتماع دارد مگر انسان می تواند هر چیزی را بگوید این افرادی که با کتابها و نوشته های خودشان فقط شک درست می کنند، من بهتر از آنها بلدم هزار تا شک درست کنم. من اصلاً در پیغمبری شک می اندازم بهتر از این مزخرفات، می توانم در اصل رسالت و اصل امامت و اصل معاد و در همه چیز شک بیاندم. بعضی می گویند چه اشکال دارد؟ شک بیاندازید تا انسان فهمش بیشتر باشد! مگر انسان می تواند هر چیزی را که به ذهنش رسید بگوید هزار نفر گمراه می شوند با این تشکیکها گاهی شک طبیعی است نسبت به مسئله و طبع قضیه مشکوک است، سندش ضعیف است، دلیلش ضعیف است علی کل حال احمقی حرفی زده است و حرفش پخش شده است ولی گاهی من عمداً شک ایجاد کنم که چی؟ شک باید ایجاد شود تا تحقیق شود! اگر این چنین باشد تمام زندگی مردم می شود مسائل شکی و تشکیکات و اضطرابات و نه درست نماز می خواند و نه روزه درستی می گیرند این مرض است این دیگر تحقیق علمی نیست این روش یک انسان مریض است که این نحو کار انجام می دهد.

پس بنابراین همیشه در قضایای طبیعی که حکم رفته روی آن، این قضیه بنخواهد در قالب تشریح در بیاید نه فقط در صرف علم عنایی حق، در علم عنایی حق مسائل زیادی داریم که مشهود است امام زمان وقتی ظهور کند خیلی از احکام را می آورد و ما می گوئیم عجب ما نمی دانستیم! حضرت همان دین جدش را آن طوری که هست و واقع بیان می کند فرض کنید افراد از هم ارث می برند و بر اثر قوت و انتساب ایمانی می شود و این مسائل هست از نظر وضعیت احکام تغییر پیدا می کند و بر اساس یک مرتبه عالی تری از مرتبه ظاهری عرفی، احکام

قرار می گیرد. یعنی فهم عرف از ارتباطات در زمان حضرت به نحوی بالا می رود که دیگر این احکام فعلی پاسخ گوی برای آن فهم نیست. لذا حضرت بر طبق آن فهم احکام را می آورد، بر طبق آن فرهنگ احکام را می آورد و بر طبق آن بینش، بینشی که الان اگر فردی بخواهد حرفی از آن بزند همه به او می خندند در آن زمان می آید، بر این بینش و بر این فرهنگ مسئله را مطرح می کند من باب مثال در زمانی که حضرت می آید وضعیت ارتباط و بینش انسان به نحوی است که اگر دست در جیب همدیگر نکند این را ضعف می دانند. الان این جور نیست الان دیدگاه های ما دیدگاه کثرت است، دیدگاه دنیا است دیدگاه های هوی و هوسهای مادی و دنیوی است الان این حکم را نمی گویند و لی در روایت از امام صادق علیه السلام داریم که در زمان حضرت مؤمن می آید از جیب مومن پول برمی دارد و به او اطلاع نمی دهد که من از جیب تو پول برمی دارم! یا از دکان به مقدار ضرورت جنس برمی دارد، دیگر دکان را خالی نمی کند. مثل الان که انبار کنند که می دانند فردا کم می شود، قانون دست خودمان است کم می کنیم، زیاد می کنیم شش ماه دیگر را چیزی را حذف می کنیم برمی داریم وقتی که کم شد می دهد به بازار، در زمان حضرت انبارکردن نیست، احتکار نیست، تکثر نیست، کثرت گرایی نیست به مقدار لازم مثلا نانوائی است دو تا نان برمی دارد، سه تا بر نمی دارد می بیند که الان برای امروز دو تا کافی است آن هم به دکان این می آید سبزی فروشی است یک کیلو سبزی می برد، یک من نمی برد که چون هفته دیگر مهمان دارم سه من سبزی قرمه ببرد. فرهنگ مردم و روابط و بینش و بصیرت در زمان ظهور حضرت به مرتبه ای می رسد که در آنجا داد و ستدهای فعلی و متداول پاسخگوی آن فرهنگ نیست برای خودشان نقص احساس می کنند، نقص در روابط، آن موقع حضرت می گوید اشکال ندارد درحالیکه الان باید اجازه بگیری، در بزنی و بدون

اجازه نمی توانی برداری، الان طبق حکم امروز باید عمل شود صحبت در این است که اینی که الان واقع است و تشریح شده است کدام یک از این دو است؟ می توانی بگویی الان برای ما تشریح آن است؟ نه نمی توانی بگویی تلمیذ: اگر حق است چرا نباشد؟

استاد: حق را قبول داریم، بنده خودم دیدم در زمان حیات خودم بعضی ها این کار را کردند اسم نمی برم از بزرگان بدون اجازه همین مسئله بوده و آنان به این فرهنگ رسیدند ولی آن تشریحی که فعلا برای ما است الان در این زمینه اگر کسی این کار را انجام دهد بد است اما اگر کسی به این مرتبه رسید - اتفاقا این مسئله را در حضور رفقا مطرح کردم، مرحوم آقا گفتند که حرف نزنید فعلا اوضاع بد است آن وقت همه چیز به هوا می رود، چرا همه چیز خراب می شود؟ قضیه را خودتان و خودمان می دانیم گرچه ما می دانیم و خیلی در این مسئله ادعا داریم ولی فقط ادعا است رسیدن به آن مرتبه به نحوی که انسان حق دیگری را نسبت به مال خودش اولی بداند از حق او نسبت به مال، اگر کسی هست بسم الله بفرماید! اگر کسی این طور هست آنی که شما می فرمایید صحیح است ولی در شرایط فعلی آن تشریح که الان برای ما است در این فرهنگ که ما خودمان را گل سرسبد همه می دانیم ما که هستیم و چه هستیم! نه الان برای ما همچین تشریحی نیست، الان آن تشریحی که برای ما است همین تشریح است آن در یک مرتبه بالاتر است و اگر همین ما که الان در این جا هستیم از نظر رتبه و از نظر احاطه بر مسائل و از نقطه نظر تغییر و تحولات قلب و نفسانی به آن مرتبه رسیدیم آن تشریح برای ما مشرع می شود آن شریعت برای ما آورده می شود.

بنابراین در اینجا در یک همچنین وضعیتی این تشریح نیست این تشریح رتبی است تشریح مشروط است مرحوم نایینی به طور کلی در اصل درک مسئله طبیعی

اشتباه کردند ایشان مسئله طبیعی را مسئله ای گرفته که حکم روی ماهیت من حیث هی هی بشمولها و کلیتها رفته است. صحبت ما این است که در این مسئله حکم تشریح نیست. مثل سلب مقید است اصل قضیه و صحبت من این است که موضوع من حیث هو هو نه به آن حرمت تعلق می گرد و نه وجوب تعلق می گیرد. موضوع به اقترا ن وجود آنی که وجود خارجی است آن هم قضیه طبیعی نیست آن قضیه، قضیه خارجی است در قضیه خارجی است که اقترا ن به وجود در آنجا ملاک برای تعلق حکم است ایشان قضیه را به قضیه ماهیت برده اند که الانسان لیس بممکن و لا غیر ممکن انسان همیشه امکان و عدم امکان برا و حمل می شود در خود قضیه مسئله را بردم این اشکال فنی است و از نقطه نظر اشکال دیگری است که به آن کار ندارم آنی که در عالم ملاکات می گویند شارع به خود موضوع من حیث هو این حکم را مترتب کرده است صرف نظر از وجود خارجی یا عدم وجود خارجی این محل اشکال است من می گویم به موضوع با اقترا ن بالوجود حکم بار شده است نه مع قطع نظر از وجود با قطع نظر از وجود حکم تشریح نمی شود. البته این قضیه ریشه می شود برای این که این مسئله را به عنوان اصل روی آن کار کنید این قضیه اصل قرار می گیرد برای احکام شخصیه که خود افراد ممکن است دارای احکام متفاوت باشند مسائلی که در سالهای گذشته مطرح کردیم ریشه در این مسئله دارد

